

دربارهٔ زبان به طور کلی و دربارهٔ زبان انسان

• والتر بنیامین
○ امید مهرگان

خطوط اصلی فلسفهٔ زبان به نوعی رازورانهٔ بنیامین را می‌توان در چند مقالهٔ نخستین او جست. «رسالت مترجم» در باب قوهٔ محاکات پیشگفتار روش‌شناسی، بر خاستگاه سوگنامهٔ آلمانی و نیز شاخص‌ترین آنها، مقالهٔ زبان‌شناسی - الهیاتی «دربارهٔ زبان به طور کلی و دربارهٔ زبان انسان» فلسفهٔ زبان بنیامین منشی اسطوره‌ای دارد و جان کلام آن، گذار از کارکرد ایزاری و واسطه‌مند زبان به وجه رسانه‌ای و درون ذاتی زبان است. از این حیث در برابر سویه‌های مرسوم نگرش به زبان در میان هم‌عصران خود قرار می‌گیرد. زبان ایزار نیست، رسانه است. مضامین ذهنی نه از طریق زبان، بلکه در زبان متجلی می‌شوند. از این رهگذر او به نفی این‌همانی جوهر ذهنی و جوهر زبانی می‌رسد.

الهیات، زبان و تاریخ سه عنصری هستند که در اندیشهٔ بنیامین از پیوستگی و ارتباطی خاص با هم برخوردارند و تفکیک آنها از یکدیگر امکان‌پذیر نیست. می‌توان گفت درک مسیانسم بنیامین و نگرش او به تاریخ - بویژه در «تزه‌های فلسفهٔ تاریخ» او - مبتنی بر درک فلسفهٔ زبان اوست. آر. یولیوس مولمان [R. Julius Mühlmann] در مقاله‌ای به نام

«نسبت ماتریالیسم تاریخی و الهیات در تزه‌های فلسفهٔ تاریخ بنیامین» می‌نویسد:
«بنیامین در مقالهٔ زبان‌شناسی - الهیاتی دربارهٔ زبان به طور کلی و دربارهٔ زبان انسان به یاری اسطورهٔ آفرینش در عهد عتیق، طرح یک مدل تاریخ سه مرحله‌ای با جهت‌گیری زبانی را می‌ریزد که توصیف‌گر تاریخ زوال بشری است و از پی این تاریخ زوال، باز تولیدی می‌آید... وی از خلال گنجاندن زبان در متافیزیک، نخستین گام را در تفسیر الهیاتی زبان در چارچوب اسطورهٔ یهودی - مسیحی آفرینش برداشته است.»

است که تمام زبان‌شناسی را تهدید به سقوط می‌کند و رسالتش، معلق ماندن بر فراز و درست بر فراز این ورطه است. تمایز نهادن میان جوهر ذهنی و جوهر زبانی‌ای که جوهر ذهنی، خود را در آن پیام‌رسانی می‌کند، ریشه‌ای‌ترین تمایز در یک پژوهش زبان‌شناسی است و به نظر می‌رسد که این تمایز چنان خالی از تردید باشد که مضاف بر آن، این‌همانی اغلب مدعی‌شده میان جوهر ذهنی و زبانی، پارادوکس عمیق و فهم‌ناپذیری می‌سازد که بیان آن در مفهوم دوگانه Aóros مشهود است. مع‌ذک این پارادوکس، جایگاهش در زبان‌شناسی به عنوان یک راه‌حل محفوظ است، لیکن پارادوکس باقی می‌ماند و آنجایی غیرقابل‌گشایش است که در ابتدا واقع شود.

زبان رسانای چه چیزی است؟ زبان، رسانای جوهر ذهنی سازگار با خودش می‌باشد. دانستن این امر بنیادی است که جوهر ذهنی خود را در زبان و نه از طریق زبان پیام‌رسانی می‌کند. بنابراین هیچ‌گونه زبانی وجود ندارد که پنداشته شود خود را از طریق این زبان پیام‌رسانی می‌کند. جوهر ذهنی خود را در یک زبان و نه از طریق یک زبان می‌رساند؛ یعنی از برون، یکسان با جوهر زبانی نیست. جوهر ذهنی تنها به شرطی با جوهر زبانی این‌همان است که رسانش‌پذیر [بیان‌کردنی] باشد. آن‌چه در یک جوهر ذهنی رسانش‌پذیر است، جوهر زبانی آن است. پس زبان، جوهر زبانی مربوطه اشیا را پیام‌رسانی می‌کند ولی جوهر ذهنی‌شان را تنها به شرطی که بی‌واسطه در جوهر زبانی موجود باشد، به شرطی که رسانش‌پذیر باشد. زبان، جوهر زبانی اشیا را منتقل می‌کند، ولی جوهری که روشن‌ترین نمودش، خود زبان است. پس پاسخ پرسش «زبان رسانای چه چیزی است؟» این است که هر زبان، خودش را پیام‌رسانی می‌کند. به طور مثال زبان این چراغ، چراغ را پیام‌رسانی نمی‌کند، زیرا جوهر ذهنی چراغ به شرطی که رسانش‌پذیر باشد، به هیچ‌رو خود چراغ نیست، بلکه زبان چراغ را، زبان در رسانش را، زبان در بیان را. زیرا در زبان امر بدین سیاق است: جوهر زبانی اشیا، زبان اشیا است. درک زبان‌شناسی وابسته به آن است که این‌گذاره را به وضوح کشانیم؛ وضوحی که همچنین هر نوع نمود یک همان‌گویی^۵ را در خود محو می‌سازد. گزاره فوق همان‌گویی نیست، زیرا دال بر این است که آن‌چه در یک جوهر ذهنی، رسانش‌پذیر است، زبانش است. همه چیز بر این «است» - همانند «رسانش‌پذیر است» - مبتنی است. نه این‌که آن‌چه در یک جوهر ذهنی رسانش‌پذیر است، به روشن‌ترین صورت در زبانش نمود می‌یابد، آن‌طور که در اشارت فوق آمد، بلکه همین امر

هر نوع تجلی^۱ حیات ذهنی انسان را می‌توان به مثابه گونه‌ای زبان پنداشت و این پنداشت از حیث نوع یک روش حقیقی، همه‌جا موجد طرح پرسش‌های جدید است. می‌توان از زبان موسیقی یا هنرهای تجسمی سخن گفت یا از زبان حقوق که مستقیماً هیچ ارتباطی با آن دسته زبان‌هایی که اصطلاحات حقوقی انگلیسی یا آلمانی در آنها مضبوط است، ندارد. یا از زبان تکنیک که زبان تخصصی یک مهندس نیست. زبان در چنین بستری ارتباطی، به معنای اصلی است که معطوف به پیام‌رسانی^۲ مضامین ذهنی، در موضوع‌های مربوطه می‌باشد؛ در تکنیک، حقوق، هنر و دین. به عبارتی کوتاه، هر نوع پیام‌رسانی مضامین ذهنی، زبان است که از این رهگذر، پیام‌رسانی از طریق کلمات، صرفاً موردی خاص است که موردی انسانی است و موارد دیگر بر آن بنا نهاده شده‌اند (ادبیات، حقوق)، اما گستردگی هستی زبان منحصرأ در انواع حیطه‌های تجلیات ذهنی انسان نیست؛ تجلیاتی که به یک معنا، مسکون زبان هستند، بلکه اصولاً وسعتش همه چیز را در بر می‌گیرد. هیچ رخداد یا شیئی چه در طبیعت چناندار و چه بی‌جان وجود ندارد که به شیوه‌ای، سهمی در زبان نداشته باشد، زیرا پیام‌رسانی مضامین ذهنی، ذاتی هر چیز است. ولی واژه «زبان» در چنین کاربردی، قطعاً یک استعاره نیست، زیرا دانستن این امر مضموناً غنی است که ما قادر نیستیم هیچ چیزی را متصور شویم که جوهر ذهنی‌اش^۳ را به بیان در نیاورد؛ کمتر یا بیشتر بودن میزان آگاهی‌ای که پیام‌رسانی‌ای از این دست، ظاهراً (یا واقعاً) بیوند خورده با آن است، نمی‌تواند چیزی را در این باره تغییر دهد که ما قادر نیستیم در هیچ چیزی، غیبت مطلق زبان را تصور کنیم. هستی‌ای که کاملاً فاقد ارتباط زبانی است، یک ایده است، اما این ایده نیز در قلمرو ایده‌هایی که محیط اطرافشان توصیف‌گر همان ایده خداست، بارور نمی‌شود. تنها همین قدر صحیح است که در این اصطلاح‌شناسی، هر نوع بیان^۴، به شرطی که یک پیام‌رسانی مضامین ذهنی باشد، زبان به حساب می‌آید. و طبعاً بیان، از حیث جوهر کلی و کاملاً درونی‌اش، صرفاً به عنوان زبان قابل فهم است و از سوی دیگر برای درک یک جوهر زبانی، همواره باید پرسید این جوهره، بیان بی‌واسطه کدام جوهر ذهنی است. یعنی به طور مثال، زبان آلمانی به هیچ‌رو بیانی برای تمامی آن‌چه ما می‌توانیم از طریق آن - به گمان خطا - بیان کنیم نیست، بلکه بیان بی‌واسطه آن چیزی است که خود را در آن پیام‌رسانی می‌کند. این «خود» یک جوهر ذهنی است. بدین شکل، نخست بدیهی است که جوهر ذهنی‌ای که خود را در زبان پیام‌رسانی می‌کند، نه خود زبان، بلکه چیزی متمایز از آن است؛ این دیدگاه که جوهر ذهنی یک شیء در زبانش واقع است، درک این دیدگاه به مثابه یک فرضیه، ورطه بزرگی

۵ زبان و تاریخ مقالات فلسفی / والتر بنیامین / انتشارات رکلام / ۲۰۰۰

رسانش پذیر، بی هیچ واسطه‌ای خود زبان است. یا به بیانی دیگر؛ زبان یک جوهر ذهنی، بی واسطه همان چیزی است که در جوهر ذهنی رسانش پذیر است. آن چه در یک جوهر ذهنی رسانش پذیر است، در آن خود را پیام‌رسانی می‌کند؛ یعنی هر زبان رسانای خودش است. یا به بیانی دقیق‌تر، هر زبانی خودش را در خودش پیام‌رسانی می‌کند و زبان در ناب‌ترین معنا «رسانه»^۶ پیام‌رسانی است.

امر میانین^۷، این بی واسطگی همه رسانش‌های ذهنی، مسأله اساسی زبان‌شناسی است و اگر بخواهیم این بی‌واسطگی را جادویی بنامیم، پس مسأله نخستین زبان، جادوی آن است. کلمه جادوی زبان در عین حال، اشاره‌گر به چیز دیگری نیز می‌باشد؛ به نامتناهی بودنش. زبان مشروط به بی‌واسطگی است. زیرا درست بدین رو که از طریق زبان هیچ چیز منتقل نمی‌شود، آن چه در زبان خود را انتقال می‌دهد و پیام‌رسانی می‌کند، نمی‌تواند که از بیرون تحدید یا سنجیده شود و از این حیث، در زبان، نامتناهی سنجش‌ناپذیر و بی‌همتا مندرج است. مرزهای زبان را نه مضامین لفظی، بلکه جوهر زبانی است که تعیین می‌کند.

جوهر زبانی اشیاء زبان اشیاء است. این گزاره در باب انسان، ناظر به این است که جوهر زبانی انسان، زبان انسان است. یعنی انسان، جوهر ذهنی خودش را در زبانش منتقل می‌سازد. لیکن زبان انسان، در کلمات است. پس انسان جوهر ذهنی خود را - به شرطی که رسانش‌پذیر باشد - بدین شیوه پیام‌رسانی می‌کند که همه اشیاء دیگر را نام‌گذاری^۸ می‌کند. ولی آیا زبان‌های دیگری سراغ داریم که اشیاء را نام‌گذاری کنند؟ اعتراضی نمی‌شد اگر می‌گفتیم زبانی خارج از زبان انسان سراغ نداریم. این اشتباه است. در واقع فقط هیچ زبان نام‌گذارنده‌ای مگر زبان نام‌گذارنده انسان نمی‌شناسیم. با یکی‌دانی زبان نام‌گذارنده و زبان به طور کلی، زبان‌شناسی، ژرف‌ترین نگرش ما را از کف می‌دهد.

پس جوهر زبانی انسان این است که او اشیاء را نام‌گذاری می‌کند. از چه رو نام‌گذاری می‌کند؟ انسان خود را [خطاب] به چه کس پیام‌رسانی می‌کند؟ اما آیا این پرسش در مورد انسان پرسشی است دیگر تا در مورد پیام‌رسانی‌های دیگر (زبان‌ها)؟ چراغ خود را به چه چیزی پیام‌رسانی [منتقل] می‌کند؟ به کوه؟ به روپاه؟ در این جا ولی این پاسخ وجود دارد؛ به انسان، این، انسان وارانگاری^۹ نیست. حقیقت این پاسخ در معرفت و شاید هم در هنر آشکار می‌شود. مضاف بر آن، اگر چراغ و کوهستان و روپاه خود را به انسان پیام‌رسانی نمی‌کردند، پس از چه رو باید انسان آنها را نام‌گذاری کند؟ ولی او آنها را نام‌گذاری می‌کند، او از خلال نام‌گذاری آنها، خود را پیام‌رسانی می‌کند. انسان خود را به چه چیزی

پیام‌رسانی می‌کند؛ پیش از پاسخ به این پرسش بار دیگر آزمایش می‌کنیم؛ انسان خود را چگونه پیام‌رسانی می‌کند؟ تمایزی عمیق و آلترناتیوی وجود دارد که باید ملحوظ داشت و از بی آن یقیناً دیدگاه ذاتاً غلط درباره زبان، فاش می‌گردد. آیا انسان جوهر ذهنی‌اش را از طریق نام‌هایی که بر اشیاء می‌گذارد، پیام‌رسانی می‌کند یا در نام‌ها؟ پاسخ در پارادوکس طرح این پرسش نهفته است. کسی که گمان می‌برد انسان، جوهر ذهنی خود را از طریق نام‌ها منتقل می‌سازد، پس می‌تواند بپذیرد که این جوهر ذهنی اوست که او منتقل می‌کند - زیرا این امر از طریق نام‌های اشیاء یعنی کلماتی که به یاری آنها، انسان شیئی را توصیف می‌کند، رخ نمی‌دهد و او پیوسته فقط می‌تواند پذیرای این باشد که انسان حرفش را به انسان‌های دیگر پیام‌رسانی می‌کند، زیرا این امر از طریق کلمه‌ای که من با آن شیئی را توصیف می‌کنم رخ می‌دهد. این دیدگاه عامه‌پسند در باب زبان است که سستی و تهی بودنش با وضوحی فزاینده در ذیل نشان داده خواهد شد. این دیدگاه می‌گوید: ابزار پیام‌رسانی، کلمه است، موضوعش، حرف و قضیه؛ مخاطبش، یک انسان. در مقابل، دیدگاه دیگر ابزار و موضوع و مخاطب برای پیام‌رسانی نمی‌شناسد. می‌گوید: در نام، جوهر ذهنی انسان، خود را به خدا پیام‌رسانی می‌کند.

نام در حیطة زبان، منحصرأ این معنا و اهمیت بالا و قیاس‌ناپذیر را داراست که آن، درونی‌ترین جوهر خود زبان است. نام چیزی است که از طریق آن، هیچ و در آن، خود زبان و مطلقاً خودش، خود را پیام‌رسانی می‌کند. در نام، جوهر ذهنی‌ای که خود را منتقل می‌سازد، زبان است؛ جایی که جوهر ذهنی در پیام‌رسانی‌اش، خود زبان در تمامیت مطلقش است. تنها آنجا، نام وجود دارد و آنجا، تنها نام وجود دارد. پس نام به مثابه بخشی از میراث زبان انسانی، متضمن آن است که زبان به سادگی جوهر ذهنی انسان باشد؛ و صرفاً از این بابت، در میان همه جواهر ذهن، تنها جوهر ذهنی انسان تماماً رسانش‌پذیر است. این امر اساس وجه متمیزة زبان انسان و زبان اشیاء را می‌نهد. اما از آن جا که جوهر ذهنی انسان خود زبان است، پس انسان نمی‌تواند خود را از طریق او، بلکه صرفاً در او پیام‌رسانی کند. پس نمودار این کلیت^{۱۰} فشرده زبان به عنوان کلیت جوهر ذهنی انسان، نام است تمامی طبیعت، مادامی که خود را پیام‌رسانی می‌کند، خود را در زبان پیام‌رسانی می‌کند، یعنی واپسین پایان در انسان. از این رو سرور طبیعت است و می‌تواند اشیاء را نام‌گذاری کند. فقط در جوهر زبانی اشیاء است که انسان از جانب خود به شناخت‌شان توفیق می‌یابد؛ در نام، آفرینش خداوند بدین شکل پایان می‌پذیرد که اشیاء، نام خود را از انسان دریافت می‌دارند که بر اساس آن در نام، زبان به تنهایی سخن می‌گوید. نام را می‌توان به

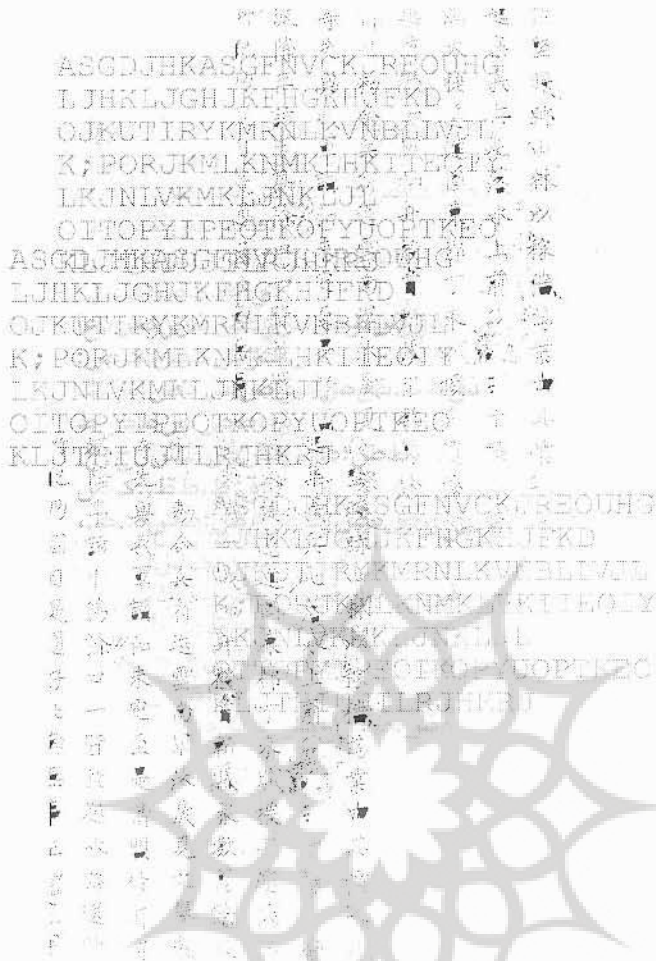
مثابه زبان زبان توصیف که - اگر چه این اضافه، نه نسبت وسیله‌ای بلکه نسبت رسانه‌ای را بیان کند - و حلیماً در این معنا، انسان بدان خاطر که در نام‌ها سخن می‌گوید، سخنگوی زبان، اوست و درست از همین رو، یگانه سخنگوی زبان. در توصیف انسان به عنوان سخنگو (ولی این مثلاً به زعم کتاب مقدس، آشکارا انسان نام - دهنده است؛ «آن چه آدم هر ذی‌حیات را خواند همان نام او شد.») زبان‌های بسیاری حائز این معرفت متافیزیکی می‌شوند.

ولی نام، تنها وابسته‌ی ندا و ابلاغ نیست. نام، خطاب حقیقی زبان نیز است. بدین ترتیب در نام، قانون ذاتی زبان نمود می‌یابد که طبق آن، خود را بیان کردن و هر آن چه غیر خود را مخاطب ساختن، یکی است. زبان - و جوهری ذهنی داخل در آن - فقط آن جا خود را به طرزى ناب بیان می‌کند که در نام سخن‌گوید، یعنی در نامگذاری فراگیر و جهانی^{۱۱}. بنابراین در نام، کلیت فشرده زبان به مثابه کلیت جوهر ذهنی مطلق رسانش‌پذیر، به نقطه اوج خود می‌رسد که کلیت گسترده^{۱۲} زبان، به مثابه کلیت جوهر (نام‌گذارنده)‌ای که به طرزى فراگیر پیام‌رسانی می‌کند، زبان، از حیث جوهر پیام رسانش و فراگیری و شمولش، آن جایی ناکامل است که جوهر ذهنی‌ای که بر پایه آن سخن می‌گوید، در ساختار کلی‌اش، جوهری زبانی یعنی رسانش‌پذیر نباشد. تنها انسان است که از حیث شمول و شدت انگتردگی؛ زبانی کامل دارد. با توجه به دانستن این امر، اکنون بدون وجود خطر تشویش، بررسی امکان‌پذیر است که گرچه منتهای اهمیت متافیزیکی را داراست، در این مقطع در وضوح تمام، نخست می‌باید به مثابه پرسشی اصطلاح‌شناسی مطرح شود. آیا جوهر ذهنی - نه فقط جوهر ذهنی انسان - زیرا این ضروری است، بلکه همچنین جوهر ذهنی اشیاء و متعاقباً جوهر ذهنی به طور کلی، از حیث زبان‌شناسی، به عنوان جوهری زبانی، قابل توصیف است؟ اگر جوهر ذهنی با جوهر زبانی این‌همان است، لاجرم شیء بنا بر جوهر ذهنی‌اش، رسانه‌ی امر پیام‌رسانی است، و آن چه در آن پیام‌رسانی می‌شود - مطابق با نسبت میانین - خود همین رسانه (زبان) است. بدین ترتیب زبان جوهر ذهنی اشیاء است. پس جوهر ذهنی از بدو امر، رسانش‌پذیر مقرر می‌گردد یا از آن بیش، درست در رسانش‌پذیری قرار می‌گیرد و این تر که: «جوهر زبانی اشیاء با جوهر ذهنی‌شان به شرطی که مورد اخیر رسانش‌پذیر باشد، این‌همان است.» به لحاظ «به شرطی که»‌اش تبدیل به یک همان‌گویی می‌شود. چیزی به نام محتوای زبان وجود ندارد. زبان به عنوان یک پیام‌رسانی، یک جوهر ذهنی راه، یعنی یک رسانش‌پذیری را پیام‌رسانی می‌کند. تفاوت‌های زبان‌ها، تفاوت‌های این چنین رسانه‌ها هستند، رسانه‌هایی که بر وجهی یکسان یعنی تدریجی از

هم تمایز می‌یابند و چیزی از حیثی دوسویه بر طبق تراکم^{۱۳} امر پیام‌رساننده (نام‌گذارنده) و تراکم امر رسانش‌پذیر (نام) در پیام‌رسانی.. این هر دو پهنه‌ای که به طور محض، جدا از هم هستند و با این حال فقط در زبان نامی انسان یکی می‌شوند، طبیعتاً به طور مداوم بر هم منطبق می‌گردند.

یکسان‌سازی^{۱۴} جوهر ذهنی با جوهر زبانی، جوهری که صرفاً با تفاوت‌های تدریجی سازگار است، نوعی مرحله‌بندی تمام هستی ذهنی در مراحل درجه‌ای را برای متافیزیک زبان از پی دارد. این مرحله‌بندی که در درون خود جوهر ذهنی صورت می‌گیرد، دیگر تحت مقوله‌ای فوقانی واقع نمی‌شود، از این رو منجر می‌گردد به مرحله‌بندی همه جوهر چه ذهنی و چه زبانی از حیث درجات وجود یا درجات هستی، آن طور که در ارتباط با جوهر ذهنی، نزد فلسفه مدرسی مرسوم بود. لیکن یکسان‌سازی جوهر ذهنی با جوهر زبانی از منظری زبان‌شناسی دارای ابعاد بزرگ متافیزیکی است، چرا که منتهی به همان مفهومی می‌گردد که پیوسته در کانون فلسفه زبان قرار گرفته است و درونی‌ترین پیوندش را با فلسفه دین قطعی ساخته است. این مفهوم وحی^{۱۵} است. در محدوده قالب‌ها و ساخت‌های^{۱۶} زبانی جدالی امر بیان‌شده^{۱۷} و امر بیان‌شدنی^{۱۸} با امر بیان‌ناشدنی و امر بیان‌نشده، برپاست.

در بررسی این جدال از چشم‌انداز امر بیان‌ناشدنی، در عین حال جوهر ذهنی وابسته را می‌بینیم. اکنون روشن است که در یکسان‌سازی جوهر زبانی با جوهر ذهنی، این رابطه نسبت معکوس میان هر دو، نفی و تکذیب می‌گردد. زیرا اینجا این نظر مطرح می‌شود که: روح یا ذهن، هر چه عمیق‌تر یعنی هر چه هستی‌دارتر و واقعی‌تر؛ لاجرم آن‌طور که در مفهوم این یکسان‌سازی ملحوظ است، ایضاً رابطه میان ذهن و زبان، بیان‌شدنی‌تر و تعیین‌یافته‌تر است؛ به طوری که هستی‌دارترین بیان زبانی یعنی تثبیت‌یافته‌ترین بیان، شاخص‌ترین و قطعیت‌یافته‌ترین امر زبانی، یا در یک عبارت، تعیین‌یافته‌ترین امر در عین حال امر ذهنی ناب است. وقتی مفهوم وحی، دست‌نخورده‌گی و خدشه‌ناپذیری کلمه را شرط کافی و منحصر به فرد و توصیف الوهیت جوهر ذهنی‌ای که خود را در آن کلمه پیام‌رسانی می‌کند، می‌داند، درست همین امر را منظور نظر دارد. رفیع‌ترین قلمرو ذهنی دین - در مفهوم وحی - همزمان قلمروی منحصر به فرد است، چرا که قرابتی با امر بیان‌ناشدنی ندارد. زیرا در نام‌ها مورد خطاب واقع می‌شود و خود را به منزله وحی بیان می‌کند. بدین ترتیب معلوم می‌گردد که تنها برترین جوهر ذهنی، آن‌طور که در دین نمود می‌یابد، به طور محض مبتنی بر انسان و زبان موجود در اوست، در حالی که تمام هنرها بی‌آن که ادبیات و



شعر را مستثنی کنیم، میتنی بر روح تعین یافته [و شیئی] زبان - گرچه در زیبایی کاملش - می باشد. هاما می گویند: «زبان، صادر عقل و وحی. اول و آخرش».

خود زبان در خود اشیاء به طور کامل به بیان در نیامده است. این عبارت از حیت اهمیت سجازی و اهمیت حسی، معنایی دوگانه دارد: زبان های اشیاء ناکامل و گنگ [لال] اند. اشیاء از اصل ناب زبانی فرم^{۱۹} - آوا - محروم هستند. آنها تنها می توانند از خلال اشتراک^{۲۰} مضمونی کمتر یا بیشتری، خود را به یکدیگر پیام رسانی کنند. این اشتراک همانند هر نوع پیام رسانی زبانی، بی واسطه و نامتناهی است. جادویی است (زیرا جادوی ماده هم وجود دارد). وجه قیاس ناپذیر زبان انسانی این

است که اشتراک جادویی اش با اشیاء، غیرمادی و به طور محض ذهنی است و بنابراین آوا حکم نماد^{۲۱} را دارد. کتاب مقدس این فاکتوم^{۲۲} نمادین را به این شکل بیان می کند که می گوید خدا در بینی آدم روح حیات دمید^{۲۳}. این امر همزمان حیات و روح و زبان است.

وقتی در ذیل، جوهر زبان بر پایه باب نخستین سفر پیدایش مورد بررسی قرار می گیرد، مقصود تفسیر کتاب مقدس نیست و نیز نه این که کتاب مقدس را در این مقام به مثابه عینی و حقیقی آشکار [و حیانی] پایه و اساس تأملات قرار دهیم، بلکه بر آنیم آن چه را که از متن کتاب مقدس از حیت سرشت خود زبان برمی آید، جست و جو کنیم. کتاب مقدس در این نگرش، نخست تنها از این حیت جایگزین ناپذیر است که این تفصیلات امور اصلی و اصولی، در این امر متعاقب آن هستند که در آنها زبان به مثابه یک واقعیت واپسین، واقعیت نگرنده صرفاً در گسترش و تطورش، واقعیتی ایضاح ناپذیر و رازورانه، الزام می یابد. کتاب مقدس بدین طریق که خود را

به مثابه وحی در نظر می گیرد، ضرورتاً باید امور واقع زبان پایه را توسعه بخشد. تقریر ثانوی داستان آفرینش که حاکی از نفخ روح (نفس) است، در عین حال گزارش می دهد که انسان از خاک سرشته شده است. در تمام داستان آفرینش، این تنها بخشی است که سخن از خمیرمایه ای از خالق به میان آمده که در آن، خالق، اراده و خواستش را که در غیر این صورت شاید اراده ای آفریننده و بی واسطه اندیشیده می شد، بیان می کند. در این داستان ثانوی خلقت، آفرینش انسان از خلال کلمه رخ نداده است؛ خداوند سخن گفت - و شد - بلکه به این انسان آفریده نشده از کلمه، اکنون عطیه زبان اعطا می شود و او بر طبیعت برتری و رفعت می یابد.

اما این انقلاب خصوصی فعل آفرینش، آن جایی که [این فعل] معطوف به انسان می گردد، در وضوح چندان کمتری در داستان نخست آفرینش تحریر نشده است و فعل آفرینش در بستر ارتباطی کاملاً دیگری، با همان میزان قطعیت، بیوند خاص میان انسان و زبان را بنا بر فعل آفرینش، متضمن می گردد. ریتم گوناگون فعل آفرینش در باب اول، پذیرنده نوسی فرم اساسی است که فقط آن فعلی که آفریننده انسان است، از آن تخطی می کند. گرچه در این جا به هیچ رو - چه در مورد انسان و چه طبیعت - حرف از رابطه صریحی یا ماده ای که آنها از آن خلق شدند، نیست؛ و این که آیا هیچ وقت در عبارات «خدا بساخت» خلق از ماده، مد نظر بوده است، می باید، همچنان پرسش برانگیز باقی بماند. لیکن ریتمی که طبق آن آفرینش طبیعت (در سفر پیدایش باب اول) صورت می گیرد، این گونه است: [خدا گفت] بشود - او بساخت - او نامید - در افعال منفرد آفرینش (1:3 و 1:4) تنها امر «بشود» وجود دارد. در این «بشود» و در «او نامید» در آغاز و

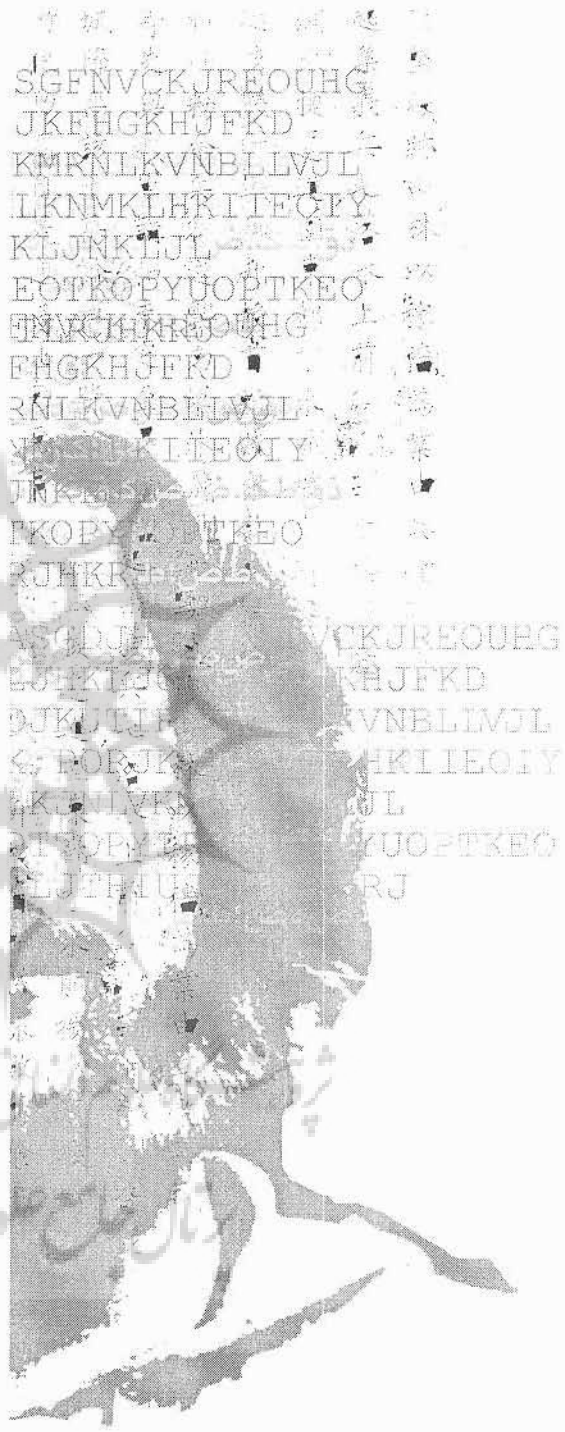
پایان عمل، هر بار رابطه عمیق و آشکار فعل آفرینش با زبان متجلی می‌گردد، خدا با قدرت آفریننده زبان، کار را به پیش می‌برد و در پایان، زبان به طور یکسان، آن چه خلق شده را یکجا می‌جوارد، آن را نام‌گذاری می‌کند. پس زبان امر آفریننده و امر تکمیل‌کننده است. زبان، کلمه و نام است؛ نام در خداوند، خلاق^{۲۲} است، چرا که خداوند کلمه است و کلمه خداوند | اضافه ملکی | شناسنده است، چرا که نام است. «و [او] دید که نیکوست»، یعنی خدا آن را از خلال نام‌ها شناخت^{۲۵}. بیونده مطلق نام با معرفت تنها در خداست، تنها آنجاست که به علت این‌همانی عمیق کلمه آفریننده با خداوند، نام، رساننده نام معرفت^{۲۶} است. یعنی خدا اشیاء را در نام‌شان شناخت پذیر ساخت، ولی انسان آنها را با معیار معرفت نام‌گذاری می‌کند.

در آفرینش انسان، ریتم سه‌ضربی آفرینش طبیعت تریبی کاملاً دیگر می‌یابد؛ بنابراین زبان در آن حائز اهمیت دیگری است. سه‌گانگی فعل [آفرینش] در (این جا نیز محفوظ است، لیکن در همین همراستایی، فاصله هر چه نیرومندتر از خود خبر می‌دهد: در «او آفرید» سه تویه آیه ۱:۲۷ خدا انسان را از کلمه نیافرید و انسان را نام‌گذاری نکرد. او نمی‌خواست انسان را در سبطه زبان درآورد، بلکه خداوند زبان را که به مثابه رسانه آفرینش در خدمتش بود، در انسان نهاد؛ رها از خود. خدا آن‌گاه که امر خلاقش را، خود در انسان به جا نهاد، آفرید. این امر خلاق که از فعلیت^{۲۷} الهی خلاصی می‌یابد، مبدل به معرفت شد. انسان، شناسنده همان زبانی است که خدا در آن، خالق است. خدا انسان را به صورت خود آفرید، او انسان شناسنده را به صورت انسان آفریننده آفرید. از این رو عبارت «جوهر ذهنی انسان، زبان است»، نیازمند توضیح می‌باشد. جوهر ذهنی او، زبانی است که او در آن آفریده شد. آفرینش در کلمه صورت گرفت و جوهر زبانی خدا کلمه است. تمامی زبان انسانی فقط بازتاب کلمه در نام است. نام همان قدر اندک به کلمه دست می‌یابد که معرفت به آفریدن. نامتناهیّت زبان انسانی همواره جوهری تحلیلی و تحدی یافته باقی می‌ماند، در مقایسه با نامتناهیّت مطلقاً تحدی نیافته و آفریننده خدا.

عمیق‌ترین بازنگارنده این کلمه الهی و نقطه‌ای که آنجا، زبان انسانی حائز درونی‌ترین سهم در نامتناهیّت الهی کلمه صرف می‌گردد، نقطه‌ای که در آن زبان انسانی نمی‌تواند کلمه متناهی و معرفت نشود، آن، نام انسانی است. نظریه نام خاص، نظریه مرز زبان متناهی در برابر زبان نامتناهی است. در میان تمام موجودات، انسان یگانه موجودی است که امور متجانس خود را، خودش نام‌گذاری می‌کند؛ همان گونه که یگانه موجودی است که خداوند، نام‌گذاری‌اش نموده است. شاید جسورانه باشد و نه غیر ممکن که آیه ۲:۲۰ را در بخش دوشم، داخل در این رابطه بدانیم که: انسان همه

موجودات را نام‌گذاری نمود، «لیکن برای آدم معاونی موافق وی یافت نشد»، همان طور که آدم نیز مجرد دریافت زبش او را نامید. (زن در باب دوم و خوا در باب سوم) والدین با نامیدن فرزندان‌شان، آنها را در پیشگاه خداوند تقدیس می‌کنند، و نام‌هایی که والدین می‌گذارند، منطبق بر هیچ نوع معرفتی - از حیث متافیزیکی و نه ریشه‌شناسی - نیست، آن‌گونه که کودکان و طبیعتاً نوزادگان را نیز نام‌گذاری می‌کنند. در نگاه موشکافانه اصولاً هیچ انسانی نمی‌بایست فراخور نامش (از حیث اهمیت ریشه‌شناسی‌اش) باشد، زیرا نام خاص، کلمه خدا در او‌های انسانی است. هر انسانی با نامش، آفریدگی‌اش از جانب خدا را تأیید و تضمین می‌کند و در این معنا او - خود - آفریننده است. همان گونه که حکمت اساطیری نیز آن را در چنین دیدگاهی عرضه می‌کند که (دیدگاهی که چندان نادر نیست) نام انسان سرنوشت اوست. نام خاص، اشتراک انسان در کلمه خلاق خداوند است (این اشتراک، منحصر به فرد نیست و انسان اشتراک زبانی دیگری را نیز در کلام خدا سراغ دارد). از خلال کلمه، انسان با زبان اشیاء پیوند خورده است. کلمه انسانی نام اشیاء است. بدین ترتیب دیگر این تصور عامه‌پسند از زبان بوجود می‌آید که رابطه کلمه با شیء رابطه‌ای تصادفی است و کلمه نشانه‌ای - یا معرفتی - از اشیاء است که از خلال یک قاعده عرفی^{۲۸} | یا آیینی | قرار داده شده است. زبان هیچ وقت عرضه دارنده نشانه صرف نیست، ولی کنار گذاشتن زبان‌شناسی مردم‌پسند از طریق زبان‌شناسی رازورانه^{۲۹} نیز سوء تفاهم برانگیز است. زیرا بر طبق آن، کلمه به سهولت جوهر اشیاء است. این نادرست است، چرا که شیء به خودی خود فاقد کلمه است و از کلمه خداوند خلق شده و از خلال نامش بنابر کلمه انسانی شناخته می‌شود. ولی این شناخت نسبت به شیء، آفرینش خودانگیخته نیست، معرفت همچون آفرینش به طرز مطلقاً تحدی نیافته و نامتناهی از سوی زبان، پدید نمی‌آید، بلکه نامی که انسان به شیء می‌دهد مبتنی بر چگونگی پیام‌رسانی شیء به انسان است. کلمه خداوند در نام‌ها آفریننده باقی نمی‌ماند، تا اندازه‌ای دریافت‌کننده^{۳۰} - گرچه دریافت‌کننده زبان - شده است. این دریافت، معطوف به خود زبان اشیاء است که کلمه خداوند مکرراً بی‌صدا و در جادوی گنگ طبیعت، از آنها صاحت می‌شود.

اما زبان برای دریافت و در عین حال خودانگیختگی، آن طور که این دو در این منحصر به فرد بودگی اتصال فقط در حیطه زبانی یافت می‌شوند، کلمه خاص خود را داراست و این کلمه با آن دریافت امر فاقد نام در نام نیز مرتبط است. این، ترجمه زبان اشیاء به زبان انسان است. ضروری است که مفهوم ترجمه را در عمیق‌ترین سطح زبان‌شناسی پایه‌گذاری کنیم، زیرا از یک حیث بعداً اگر بخواهیم آن را مورد بررسی قرار دهیم، مفهومی بس



گسترده و خارج از حد و اندازه معمول است. اهمیت تام و تمام این مفهوم در این دیدگاه پدیدار می‌شود که هنر زبان برتر - به استثنای کلمه خداوند - را می‌توان به مثابه ترجمه همه زبان‌های غیر آن در نظر گرفت. با رفتار یادشده زبان به منزله رفتار یک تراکم متفاوت از رسانه‌ها، ترجمه‌پذیری زبان‌ها به یکدیگر ممکن و مقتضی می‌باشد. ترجمه، هدایت و انتقال [فرابری] یک زبان به زبانی دیگر از خلال پیوستاری^{۳۱} از دگرگونی ماست. آن چه سنجش‌گر [به معنای اندازه‌گیرنده] تام و تمام ترجمه است، پیوستار دگرگونی است و نه حوزه انتزاعی شباهت و یکسانی. ترجمه زبان اشیاء به زبان انسان، فقط ترجمه آن چه بی صدا است به آن چه مصوب است، نیست. آن، ترجمه امر فاقد نام به نام می‌باشد، بنابراین ترجمه یک زبان ناکامل به یک زبان کامل تر است، نمی‌تواند وجه ارتباطی دیگری با آن داشته باشد مگر معرفت. لیکن عینیت این ترجمه متضمن خداست. زیرا خدا اشیاء را آفرید، کلمه آفریننده در اشیاء نطقه نام شناسنده است، آن گونه که خدا در پایان، بعد از آفریدن هر چیز آن را نامید. ولی این نام‌گذاری، آشکارا فقط بیان این‌همانی کلمه آفریننده و نام شناسنده در خداست و نه انجام از پیش مقرر شده رسالتی که خدا صریحاً بر دوش خود انسان می‌نهد؛ یعنی نام‌گذاری اشیاء. انسان بدین طریق که زبان بی‌نام و آوای اشیاء را دریافت می‌کند و آنها را به اصوات و نام‌ها انتقال می‌دهد، این رسالت را به فرجام می‌رساند. این رسالت انجام‌ناپذیر نمی‌بود، اگر که زبان نامی^{۳۲} انسان و زبان فاقد نام اشیاء در خدا خویشاوند نمی‌بود و به جا نهاده شده از سوی همان کلمه آفریننده‌ای نمی‌بود که در اشیاء، پیام‌رسانی ماده در اشتراک جادویی و در انسان، زبان معرفت و نام در روح رستگار، می‌شد. هامان^{۳۳} می‌گوید: «هر آن چه انسان در آغاز شنید و به چشمان دید و با دستان لمس نمود... کلمه زنده بود؛ زیرا خدا کلمه بود. با این کلمه در دهان و در دل، خاستگاه زبان، چندان طبیعی و چندان قریب و سهل بود که بازی کودکان» در شعری از مولیر^{۳۴} نقاش به نام «نخستین بیداری و نخستین شب‌های سعادت بار آدم» خداوند با این کلمات انسان را به نام نهی فرا می‌خواند: «ای مرد زمینی! نزدیک بیا و در شهود^{۳۵} کامل تر شد، کامل تر شد از خلال کلمه!» در این پیوند شهود و نام‌گذاری، به لحاظ درونی، بی‌صدایی و گنگی پیام‌رساننده اشیاء (حیوانات) بر پایه زبان کلمه‌ای انسان منظور نظر است که زبان کلمه‌ای، آن را در نام، مضبوط می‌سازد.

در همان فصل از شعر، شاعر این معرفت را بیان می‌دارد که فقط کلمه‌ای که اشیاء مخلوق آن هستند، به انسان مجال نام‌گذاری‌شان را می‌دهد، به این صورت که خود را در زبان‌های گوناگون حیوانات، گرچه گنگ و لال، در این نگاره پیام‌رسانی می‌کند: خدا به نوبت، نشانی را^{۳۶} از آن

حیوانات می‌کند که طبق آن جهت نام‌گذاری نزد انسان حاضر می‌شوند. این گونه به شیوه‌ای کم و بیش والا و متعالی، اشتراک زبانی آفرینش بی‌صدا با خداوند در نگاره نشانه، موجود و قابل دسترسی است.

این که چگونه کلام گنگ در هستی اشیاء چنان دور در ذیل کلمه نام گزارنده در معرفت انسان باقی می‌ماند، این که چگونه پیوسته در فرودست کلام آفریننده خداوند است، علت و سببی برای کثرت زبان‌های انسانی به دست می‌دهد. زبان اشیاء تنها در ترجمه است که می‌تواند در زبان معرفت و زبان نام داخل گردد. این مقدار ترجمه، این مقدار زبان، یعنی مجرد آن که انسان از وضع بهشتی‌ای که در آن تنها یک زبان وجود داشت، هبوط کرد. (به زعم کتاب مقدس طبعاً تازه بعدهاست که پی‌آمد این رانده‌شدگی از بهشت خود را نشان می‌دهد) زبان بهشتی انسان می‌باید زبانی تام و تمام شناسنده بوده باشد؛ در حالی که بعدها بار دیگر تمامی معرفت در تعدد زبان‌ها، به طرز بی‌بایان افتراق یافت. [یا] اصولاً بر پایه مقطعی نازل تر از آفرینش در نام، می‌بایست که افتراق یابد. این که زبان بهشت، تام و تمام شناسنده بوده است، قادر است همچنین هستی درخت معرفت را مکتوم نگذارد. سیب‌های این درخت عرضه دارنده شناخت نیک و بد بوده‌اند، ولی خداوند بیشتر در روز هفتم، با کلمات آفرینش تشخیص داده بود. و بنگر؛ بسیار نیکو بود. معرفتی که مار بدان وسوسه می‌کند، یعنی دانستن امر نیک و امر بد، معرفتی بی‌نام است. این در دقیق‌ترین معنا، امری فاقد اهمیت و ارزش است و درست خود همین دانستن، یگانه امر بد موجود در وضع بهشتی است. دانستن نیک و بد، نام را ترک می‌گوید؛ این دانستن، معرفتی از برون است، تقلید ناخلاق کلام آفریننده. نام، از سوی خودش قدم از این معرفت بیرون می‌گذارد. گناه نخستین، هنگامه زایش کلام انسانی است، که در آن، نام دیگر حیاتی دست‌نخورده و بکر نداشت، کلامی که از زبان نامی و شناسنده یا مجازیم بگوییم؛ از جادوی درون ذاتی^{۳۷} خاص خودش قدم به بیرون نهاد تا صریحاً از بیرون بر وجهی یکسان، جادویی شود. کلمه قرار است چیزی را پیام‌رسانی کند و این واقعاً گناه نخستین روح زبان است. کلمه به مثابه پیام‌رساننده‌ای بیرونی و به طور مشابه، نقیضه‌ای^{۳۸} از سوی کلمه صریحاً یا واسطه بر کلمه صریحاً بی‌واسطه، کلام آفریننده خدا و زوال روح رستگار انسان، روح آدمیتی^{۳۹} آبی که میان آنها واقع است. زیرا در عمل، میان کلامی که بنا بر وعده مار، عارف به نیک و بد است و کلام پیام‌رساننده بیرونی. اساساً یک این‌همائی وجود دارد. شناخت اشیاء متکی بر نامی است که نام نیک و بد است، لیکن به آن معنای دقیقی که کی‌یرکگارد این کلمه را بکار می‌برد: «یاوه»^{۴۰}، و تنها یک طریق تطهیر و تعالی سراغ دارد که انسان یاوه‌سرا و گناهکار نیز تحت آن واقع شد؛ دادگاه. طبعاً برای کلام

قضاوت‌گر، معرفت نسبت به نیک و بد امری بی‌واسطه است. جادوی آن، چیزیِ سوای جادوی نام است، لیکن حتی‌المقدور جادویی بسیار. این کلام و قضاوت‌گر نخستین، انسان ما را از بهشت بیرون راند؛ آنها - خود - برانگیخته‌اند این امر بوده‌اند، متعاقب قانونی ابدی که طبق آن، این کلمه قضاوت‌گر، بیدارگریِ خودش را به مقابلهٔ یگانه‌ترین و عمیق‌ترین گناه مجازات می‌کند و متوقع است. در گناه نخستین، آن جا که نابی و تجرد ابدی نام، زائل شد، نابی ژرف‌تر کلام قضاوت‌گر و داوری؛ پدید آمد و رفعت یافت. گناه نخستین برای پیوستگی ذاتی زبان، اهمیتی سه‌سویه را داراست (بدون ذکر دیگر اهمیت‌ها). انسان بدین طریق که از زبان ناب نام‌ها خارج شد، زبان را مبدل به یک ابزار^{۲۱} [وسيله] ساخت - یعنی ابزار یک معرفت نام‌سازگار با خود - که بوسیلهٔ آن همچنین زبان ناچاراً تبدیل به نشانهٔ صرف گشت؛ که این امر بعدها، کثرت زبان‌ها را از بی‌داشت.

اهمیت دوم در این است که اکنون از گناه نخستین، به عنوان چیران و بازآوری بی‌واسطه‌گی زائل شدهٔ نام [از خلال گناه نخستین] چیزی جدید [یعنی] جادوی داوری سر بر می‌آورد که دیگر سعادت‌مندان در خویش نمی‌آرند. اهمیت سومی که شاید مجاز باشیم درباره‌اش بیندیشیم، این است که خاستگاه تجرید و انتزاع را نیز به مقابلهٔ یکی از قوای روح زبان، می‌یابد در گناه نخستین جست. زیرا نیک و بد به منزلهٔ امری غیرقابل نام‌گذاری و فاقد نام، خارج از محدودهٔ زبان نامی‌ای واقع هستند که انسان در ورطهٔ طرح همین پرسش، آن را ترک می‌گوید. ولی اکنون نام، با نظر به زبان موجود، صرفاً پایداری را عرضه می‌دارد که عناصر انضمامی‌اش، ریشه در آن دارند. لیکن عناصر انتزاعی زبان - شاید بتوان این گونه پنداشت - ریشه در کلمهٔ قضاوت‌گر، در داوری دارند. بی‌واسطه‌گی (ریشه‌زبانی اما همین است) پیام‌رسانی انتزاع و تجرید، در داوری قضاوت‌گرانه جای دارد. این بی‌واسطه‌گی در پیام‌رسانی انتزاع، خود را قضاوت‌گر معرفی نمود، آن گاه که انسان در گناه نخستین، بی‌واسطه‌گی در پیام‌رسانی امور انضمامی و نام‌ها را ترک گفت و در ورطهٔ واسطه‌مندی همهٔ پیام‌رسانی‌ها، در ورطهٔ کلمه به مقابلهٔ واسطه و وسیله، کلمهٔ متکبر، سقوط کرد، در ورطهٔ یاهو‌سرایی، زیرا - دوباره باید ذکر شود - یاهو‌سرایی، پرسش از نیک و بد در جهان پس از آفرینش بود، درخت معرفت در باغ خدا، به سبب آگاهی‌ای که می‌توانست از نیک و بد بدهد برپا نبود، بلکه به منزلهٔ شاخصهٔ دادگاهی برای پرسش‌کنندگان، این آبرونی و ریشخند عظیم، نمودار خاستگاه اسطوره‌ای حق^{۲۲} است. پس از گناه نخستین که در واسطه‌مند ساختن زبان، انگیزه و سببی برای کثرت و تعددش مقرر داشته بود، تنها یک گام دیگر تا تشویش زبانی باقی می‌ماند. از آن جا که انسان‌ها تجرد و نابی نام را زائل کرده بودند،

بیدار

آن چه صرفاً مورد نیاز بود، رجعت از هر گونه شهود اشیاء بود که از خلال این شهود، زبان اشیاء در انسان حلول می‌کرد، تا با این رجعت، انسان بنیان مشترک زبان پیش‌تر متزلزل شده را از کف بدهد. آن جا که اشیاء در هم گره می‌خورند، نشانه‌ها مشوش و سرگشته می‌شوند. از بی‌برده‌سازی زبان در یاهو‌سرایی، برده‌سازی اشیاء در مهملات می‌آید، گمابیش به منزلهٔ بی‌آمدی حتمی و اجتناب‌ناپذیر. در این رجعت از اشیاء که عمل برده‌سازی بود، طرح برج بابل بوجود آمد و متعاقب آن، تشویش زبان. حیات انسان در روح ناب زبان، سعادت‌مندان بود، ولی طبیعت لال است. گرچه در باب دوم سفر پیدایش آشکارا می‌توان احساس کرد که چگونه این لالی نامیده‌شده از سوی انسان، خود مبدل به سعادت از درجهٔ نازل گشته است. مولر نقاش از زبان آدم دربارهٔ حیواناتی که - بعد از نامیده شدن توسط او - وی را ترک می‌کردند، می‌گوید: «و به عقاب نگر بیستم که چگونه از بر من جهید، از آن روز که مرد بدان‌ها نامی داد.» بعد از گناه نخستین، کلام خداوند که زمین را لعنت کرد^{۲۳}، تغییر یافت؛ نگر بستن طبیعت به ژرف‌ترین گونه. اکنون لالی دیگر او آغاز می‌شود که ما آن را اندوهناکی طبیعت تلقی می‌کنیم. این که اگر به طبیعت زبانی اعطاء می‌شد، همهٔ طبیعت آغاز به شکوه می‌کرد، حقیقتی متافیزیکی است - در حالی که «اعطاء زبان» طبعاً چیزی بیشتر است، از «کاری کردن که او بتواند سخن بگوید» - این عبارت معنایی مضاعف دارد؛ نخست به این معناست که طبیعت از خود زبان شکایت می‌کرد. - و برای رهایی او، صرفاً آن طور که گمان می‌رود، زندگی و زبان انسان، زندگی و زبان شاعر نیست. - ثانیاً این که طبیعت شکایت می‌کرد، شکایت، یکپارچه‌ترین بیان ضعیف زبان است. شکایت، بیش و کم فقط حاوی رایحه‌های حسی است و آن جایی هم که فقط گیاهان خش خش می‌کنند، همواره طنین شکوه‌ای به گوش می‌رسد. طبیعت اندوهگین است، چرا که لال است. از آن پیش، وارونه کردن این عبارت، عمیق‌تر راه به جوهر طبیعت می‌برد؛ اندوهناکی طبیعت، او را لال و گنگ می‌سازد. در همهٔ اندوهان، عمیق‌ترین تمایل به بی‌زبانی [و اسکوت] وجود دارد و این یقیناً بسی بیشتر از ناتوانی یا عدم رغبت نسبت به بیان است. آن چه اندوهگین است، احساس سراسر شناخته‌شدگی از سوی امور شناخت‌ناپذیر را دارد. نامیده‌شدن - حتی وقتی نام‌گذارنده، کسی همپای خدایان باشد و رستگار - شاید همیشه همچون نشانی از اندوه باقی می‌ماند، ولی این که تا چه میزان نامیده شدن، نه از سوی زبان بهشتی رستگار نام‌ها، بلکه از جانب صدها زبان انسانی که در آنها نام دیری است پُرمریده و مع‌ذک آنها بر پایهٔ کلام خدا، اشیاء را می‌شناسند، لیکن اشیاء در زبان انسانی، نام‌گذاری مقرر شده، در رابطهٔ انسان با اشیاء چیزی وجود دارد که می‌توان به طور تقریبی آن را

به منابه (نامگذاری مفرط) "توصیف نمود؛ نامگذاری مفرط به مثابه عمیق‌ترین دلیل همه اندوهناکی‌ها (و از حیت انشیاء) همه لال‌شدگی‌ها. نامگذاری مفرط به منابه جوهر زبانی امر اندوهناک، اشاره غیر به رابطه حیرت‌انگیز دیگری از سوی انسان است؛ فعلیبت مفرط کس در نسبت نوارینه میان زبان‌های انسان‌های ناطق، سیخوره دارد.

زبانی به نام زبان هنر تجسمی، نقاشی و ادبیات وجود دارد. همان‌طور که زبان ادبیات در زبان نامی انسان، اگر که نه به تنهایی، به هر حال به همراه یکدیگر پایه گذاری شده است؛ همان‌طور، این امر بسیار قابل تأمل است که بنیان زبان هنر تجسمی با نقاشی به طرز میمن توسط زبان نشاء نیفاده شده است. و این که در آنها، ترجمه‌ای از زبان اشیاء به یک زبان بی حد و اندازه، بر بر، لیکن زبانی که شاید متعلق به همان پهنه است، موجود است. مسأله در اینجا، زبان‌های فاقد نام و غیر شنودی^{۱۵} است؛ زبان‌هایی از جنس ماده، بدنین ترتیب می‌آید به اشتراک مادی اشیا، در پیام‌رسانی‌شان اندیشید.

به طور ضمنی باید متذکر شد که پیام‌رسانی اشیا دقیقاً از نوع چنین اشتراک‌گیتی است، یعنی آنها به جهان اصولاً به مثابه کلیتی از هم ناگسسته می‌پروازند.

در مورد شناخت فرم‌های هنری باید معنی نمود همه آنها را به منابه زبان مد نظر دست و پیروندان را با زبان طبیعت جست. نمونه‌ای که به لحاظاً تعلقی به پهنه شنودی و محسوس بدیهی می‌نماید، خریداروندی آواز یا زبان برندگان است. از سوی دیگر به طور قطع می‌دانیم که زبان هنر فقط در زرف‌ترین ارتباطش با آموزه‌نشانه‌ها قابل فهم است. بدون ملحوظ داشتن این امر، اصولاً هر نوع فلسفه زبان تماماً ناقص باقی می‌ماند. چرا که ارتباط میان زبان و نشانه، که در این باب، ارتباط میان زبان انسان و نوشتار، صرفاً نمونه‌ای کاملاً خاص را تشکیل می‌دهد. خاصیتگاهی و بی‌پایان است.

این امر مجالی را به دست می‌دهد که تضادی دیگر را عنوان کنیم؛ تضادی که بر تمام حیطه زبان سرپنرود دارد و دربردارنده رابطه مهم با نشانه و آن حد از زبان به معنایی یاریک‌تر مذکور افتاد، می‌باشد. چیزی که مع ذلک اصولاً جاری از مشکلات، بر این امر انطباق نمی‌داند. زیرا زبان در تمام موارد، فقط پیام‌رسانی امور قابل پیام‌رسانی نیست، بلکه در عین حال نهادی است برای امور نام‌قابل پیام‌رسانی. این وجه نمادین زبان، در پیوستگی با ارتباطش با نشانه قرار می‌گیرد، اما به طور مثال، در بعضی روابط تا آن سوری نام و دوری، وسعت می‌گیرد.

این دو پناه و دوری؛ نه صرفاً کارکردی پیام‌رساننده، بلکه به احتمال

قریب به یقین، حائز کارکرد نمادین سخت بی‌پندخوردده‌ای با زبان نیرو هستند؛ کارکردی که دست کم در اینجا به طور صریح مورد اشاره قرار نگرفت.

بنابراین، بعد از این تأملات سخن‌گراته، مفهومی تجردیافته و ثابت از زبان برجا می‌ماند؛ مفهومی که گرچه ممکن است همچنان ناکابل باشد. زبان یک موجود، رسانده‌ای است که در آن، جوهر ذهنی آن موجود، خود را پیام‌رسانی می‌کند. جریان بی‌وقفه و لاینقطع این پیام‌رسانی، در سراسر طبیعت از فرودست‌ترین هستی‌داران تا به انسان و از انسان تا به خداوند، در سیلان است. انسان از خلال نام‌هایی که بر طبیعت و بر امور همانند و متجانس با خود می‌نهد خود را به خداوند پیام‌رسانی می‌کند، و او به طبیعت بر اساس پیام‌رسانی‌ای که از جانب طبیعت دریافت می‌دارد، نام می‌دهد. زیرا تمام طبیعت نیز مسکون زبانی لال و فاقد نام است، مسکون به‌نحوی کلام آفریننده خدا؛ کلامی که در ایشان به منابه نام تناسله و فرز انسان به منابه دوری قضاوت‌گر، خود را به حالت تعلیق، نکه داشته است. زبان طبیعت را می‌توان با یک اسم شب سوری مقایسه کرد. اسم شبی که هر بست نگهبانی با زبان خاص خودش به سمت دیگر انتقال می‌دهد. ولی مضمون اسم شب، خود زبان بست نگهبانی است. هر زبان برتر، ترجمه زبان بست‌تر است. کلام خداوند تا واپسین، آشکاری و وضوح خود را می‌گستراند؛ کلامی که وحدت این حرکت زبانی است. ۱۶

یادداشت‌ها:

1. Aussereung

۲. Mitteilung: این یکی از کلید واژه‌های مهم مقاله حاضر می‌باشد. Mitteilung مشتق از فعل mitteilen است که چند معنای مختلف را دربر می‌گیرد. از جمله چیزی را به اطلاع کسی رساندن، اطلاع داشتن، بیخبری، از جایی ده چیزی را به کسی منتقل کردن، اطلاع‌رسانی، رساندن از بخاری به هوای محیط، یا در هیات فعل امتحانی به معنایی خود را به حایی رساندن، کسی را در چیزی سنجم داشتن، موردی که تا در این مقاله اغلب با آن مواجهیم. پیام‌رسانی زبان است. از آنجا که به زعم بنیاسین زبان، صیغه آغازی ندارد، بلکه بیشتر یک رساننده است. این فعل کفاف این کارکرد زبان را می‌دهد. کلام معنایی را که مترجم انتخاب نموده، اکثر پیام‌رسانی است و فعل چیزی را پیام‌رسانی نمودن و همچنین به فراخور جمله و مضمون، کلمات انتقال‌دهنده، بیان کردن رسانای چیزی بودن، یا مستقیماً نظاره رساندن پذیر چیزی که قابل پیام‌رسانی است.

3. Das geistige Wesen

4. Ausdruck

30. Empfangend

31. Kontinuum

۳۲. Die Namensprache: یعنی زبانی که در آن نام وجود دارد و نام گذارنده است، زبان انسان.م

۳۳. Johan Georg Hamman: اندیشمند یهودی عصر روشنگری و روشنگری ستیز. وی از دوستان ایمانوئل کانت بود.م

34. Müller

۳۵. Anschauen: نگرستن، و در فلسفه به معنای ادراک حسی فوری و بی واسطه است.م

36. Zeichen

37. immanent

38. parodie

۳۹. adamitisch: عضو فرقه‌ای که عربان زندگی می‌کنند برای مستندسازی بی‌گناهی پهنستی‌شان.م

40. Geschwätz

41. Mittel

42. Rechts

۴۳. سفر بیدایش باب سوم آیه ۱۷: «و به آدم گفت، چون که سخن زوجهات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده، گفتم از آن نخوری. پس به سبب تو زمین ملعون شد و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد.م

۴۴. Überbenennung: پیشوند Über در آغاز یک فعل، مبین انجام بیش از حد و افراطی آن فعل است.م

45. Unakustisch

* (بی‌نوشت از مؤلف) یا بیشتر از آن، آیا وسوسه قرار دادن این فرضیه در ابتدای کار است که ورطه همه تفلسفها ما را بوجود می‌آورد؟

5. Tautologie

6. Medium

7. Das Mediale

8. benennen

9. Anthropomorphismus

10. Totalität

11. Universal

12. Extensive

13. Dichte

14. Gleichsetzung

15. offenbarung

16. sprachliche Gestaltung

۱۷. Das Ausgesprochene: همچنین به معنای امر تبیین یافته و علتی؛ یعنی امری که اصطلاحاً به مرحله بیان تام و تمام زبانی رسیده است. م

۱۸. Das Aussprechliche: که دست کم به لحاظ لغوی همان: «آن چه می‌توان گفت» ویتگنشتاین است.م.

19. Formprinzip

۲۰. Gemeinschaft: و نیز به معنای اجتماع و گروه و دسته.م

21. Symbol

22. Faktum

۳۳. سفر بیدایش باب دوم آیه ۸. در متن اصلی به جای «روح حیات»، لفظ Odem بکار رفته است. در ترجمه انگلیسی این آیه، کلمه breath به معنای «نفس» قرار دارد. باید متذکر شد که در یونانی برای باد و روح، لفظ واحدی وجود دارد. درباره «نفخ روح» و معنای باد و روح و نفس رجوع شود به گفتار عبدالکریم سروش در مجله آبان دوره جدید / سال اول / شماره ۸ / تحت عنوان «مسیح در اسلام».م

۲۴. Schöpferisch: به معنای آن چه حائز صفت خلق‌کنندگی است. در زبان آلمانی برای مفهوم آفرینش و آفریدن، افعالی نظیر erschaffen, schöpfen و schaffen وجود دارد. اجمالاً باید اشاره کرد که در قرآن، وجوه سمیزه‌ای میان اسما «هوالخالق»، «هوالباری» و «هوالمبدع» وجود دارد که بر چگونگی مفهوم واحد آفریدن دلالت دارد. در سفر بیدایش، از این حیث تأکیدی مشهود نیست.م

۲۵. اشاره دارد به معرفت نسبت به نیک بودن آن چه آفریده است.م

۲۶. Erkenntnis: مترجم در موارد مختلف، الفاظ شناخت یا معرفت و نیز مشتقات شناسنده، شناسا، شناخت پذیر را به کار برده است. م

27. Aktualität

28. Konvention

29. mystisch

